



نسیم اذان

شهید علی ایمانی

نویسنده: حامد شاکریان

علی پسر نوجوانی بود که در روستای زیبای گرمک زندگی می‌کرد. این روستا در میان تپه‌ها و کوه‌های سرسبز قرار دارد. مردم آنجا با تلاش و زحمت فراوان در باغ‌ها و زمین‌های کشاورزی کار می‌کنند و روزهای خود را می‌گذرانند. روستاهای اطراف گرمک، مسجد داشتند اما این روستا در زمانی که علی آنجا زندگی می‌کرد مسجد نداشت. این روستا جاده‌ای شنی برای رفتن به روستاها و شهرهای دیگر داشت. هوای روستا در بهار، تازه و خنک بود.

علی همیشه در ایام محرم همراه بچه‌های دیگر با شرکت در مراسم عزاداری، برای امام حسین (ع) و یاران باوفایش در روستا نوحه می‌خواند؛ او از پدر و مادرش شنیده بود که امام حسین (ع) برای این که به مردم یاد بدهد کارهای خوبی مثل نماز خواندن انجام دهند و جلوی آدم‌های بدی مثل یزید و ظلم و گناه آنها ایستادگی کنند، روز عاشورا شهید شده است.

برایش تعریف کرده بودند که امام حسین (ع) در روز عاشورا در میدان جنگ هم، نمازش را ترک نکرد. علی دوست داشت بتواند در راه امام حسین (ع) که به دست سپاه یزید شهید شده بود، قدمی بردارد.

با خودش فکر می‌کرد: "ای کاش من هم برای اینکه نشان بدهم دوست امام حسین (ع) هستم بتوانم در راه امام حسین (ع) کاری کنم. آرزو دارم وقتی که بزرگ شدم برای کمک به مردم تلاش کنم." اما می‌دانست سال‌ها طول می‌کشد تا به این آرزو برسد.

یک روز در حیاط خانه به آسمان نگاه کرد، خورشید وسط آسمان بود و وقت نماز شده بود. با خودش فکر کرد: "چرا الان کاری نکنم؟" این فکر باعث شد که تصمیم بزرگی بگیرد. کنار حوض آب رفت و وضو گرفت.

آن روز، ابرهایی در دور دست دیده می‌شدند. نسیم خنکی از سمت کوه‌ها می‌وزید. نسیم، صورت علی را که در حال بالا رفتن برای رسیدن به پشت بام خانه بود نوازش می‌کرد. بام خانه‌ی آنها مثل بیشتر خانه‌های روستا صاف بود و از آنجا می‌شد همه‌ی روستا و باغ‌های سرسبز را دید. با تمام وجودش ایستاد و نفس عمیقی کشید، زیبایی روستا و سبزی تپه‌ها و باغ‌های اطراف روستا چشمان او را نوازش می‌کرد. علی هر روز روستا را می‌دید و این طبیعت را از کودکی به یاد داشت.

اما آن روز انگار فرق می‌کرد. کوه‌هایی که در آن دور دست دیده می‌شد چشم‌های علی را به سوی ابرهایی که از پشت کوه آرام آرام حرکت می‌کردند می‌کشاند. دیگر وقت نماز رسیده بود. علی چشم از کوه‌ها برداشت و دستانش را روی گوشش گذاشت. صدای نسیم انگار زیباتر به گوش می‌رسید.

صدایی در روستا پیچید. همه‌ی مردم بعد از مدت‌ها دوباره آن صدا را می‌شنیدند. فقط در ماه رمضان این صدا شنیده می‌شد. حتی بچه‌ها که در کوچه‌ها بازی می‌کردند، از بازی دست کشیدند و به آن صدا گوش دادند.

با صدای اذان همه متوجه شدند وقت نماز رسیده است، با خودشان زمزمه کردند: "این صدا نه تنها ما را به نماز دعوت می‌کند، بلکه حال و هوای روستایمان را هم زیباتر کرده است."



نسیم اذان

شهید علی ایمانی

نویسنده: حامد شاکریان

علی آرزو داشت در روستایشان اذان پخش شود اما گرمک مسجد نداشت و حالا خیلی خوشحال بود. او توانسته بود قبل از آن که بزرگتر شود برای مردم کاری انجام دهد.

از پشت بام که پایین آمد متوجه‌ی نگاه مادرش شد، مادرش هم مثل علی خوشحال بود. هنوز صدای اذان که با نسیم همراه شده بود در گوشش می‌پیچید: "حی علی الصلاه، حی علی الصلاه...."؛ انگار صدایش میان کوه‌ها و تپه‌ها در هوای پاک هم‌چنان داشت می‌چرخید و همه را به یاد خدا می‌انداخت.

وقتی که پایش را زمین گذاشت. آرام بود و لبخند بر لب داشت. به طرف دیگر حیاط رفت؛ به اتاقی که در گوشه‌ی حیاط بود رسید.

بعد از این که وارد اتاق شد؛ سجاده‌ی نماز را از تاقچه برداشت و روی فرش‌ی که گل‌های قرمز داشت پهن کرد. نماز آن ظهر به یادماندنی را با لبخندی از شادی شروع کرد. "الله اکبر....". او تصمیم گرفت در روزهای آینده هم اذان بگوید.

روحانی شهید علی ایمانی که در روستای گرمک شهرستان جاجرم از توابع استان خراسان شمالی متولد شده بود در سن حدود ۲۰ سالگی در ۱۲ شهریور سال ۱۳۶۵ در جنگ با دشمن به شهادت رسید.